



نقد، در معنای متداول، معطوف است به رفتار، تصمیم یا عملی که در گذشته روی داده است. در حقیقت ما آنگاه که چیزی را نقد می‌کنیم، در واقع نادرستی یا نابسندگی «وقوع» آن را نقد می‌کنیم. در این معنا نقد ارزش‌گذارانه است. روشن است که نقد به چیزی در لحظه حال، یا به مراتب، به چیزی در آینده، اشاره ندارد. بی‌معنا به نظر می‌رسد که ما سخن یا

عملی را در آینده نقد کنیم. در این معنا، نقد همواره معطوف به رویداد یا عملی در گذشته است.

۲.

بر اساس اصل علیت، آنچه روی داده، ضروری است. به بیان دیگر، وقوع هر چیزی (یک عمل، یک رویداد، یک تصمیم یا سخن) معلول عللی است که آن‌ها نیز معلول عللی هستند و الی آخر. دستکم در اینجا تفاوتی نمی‌کند که این سلسله علل به یک علت اولیه بازگردند یا تا بینهایت ادامه یابند یا هر چیز دیگر. مهم این است که به هر حال هر امری معلول سلسله عللی است بیرون از (و مقدم بر) خود که بنا به اصل علیت بالضروره از آن ناشی می‌شود. در نتیجه، اگر ضرورت رویدادها را بپذیریم، نقد رویداد گذشته، نقد هرآنچه روی داده، بی‌معناست، چرا که نمی‌توان ضرورت را نقد کرد. برای مثال، ما هیچگاه یک رخداد فیزیکی صرف (مثلاً شیوه حرکت سیارات یا سقوط به سبب گرانش) را نقد نمی‌کنیم (هرچند شاید روایت خود را از این شیوه نقد کنیم)، چراکه این رخداد را ضروری می‌پنداریم و آن را با یک قانون کلی پیوند می‌دهیم. در یک کلام، ارتباط ما با آن نه تجویزی، بلکه توصیفی است. در اینجا ضرورت ارزش‌گذاری اخلاقی را بی‌معنا می‌سازد. اما مثلاً سخن یا تصمیم یک فرد را نقد می‌کنیم، زیرا مدعی هستیم که می‌توانسته به نحو دیگری ادا یا انجام شود. حال اگر بر اساس اصل علیت، بپذیریم که تمام سخنان، اعمال و رویدادها به همان میزان ضروری‌اند که سقوط سنگی بر اساس قانون گرانش، آنگاه آیا نقد بی‌معنا نخواهد شد؟ شرط نقد، امکان است و اصل علیت، اثبات‌کننده ضرورت همه چیزهاست. امکان همانگونه

که اسپینوزا در کتاب اول اخلاق می‌نویسد، چیزی جز جهل ما نسبت به ضرورت رویدادها نیست. در این معنا، نقد چیزی در گذشته بی‌معناست.

۳.

با توجه به نتایج حاصل از بندهای ۱ (نقد همواره معطوف به گذشته است) و ۲ (نقد چیزی در گذشته بی‌معناست)، می‌توان نتیجه گرفت که نقد اساساً بی‌معناست. به بیان دیگر، نقد همواره به گذشته معطوف است، حال آنکه گذشته همواره خود را ضروری نشان می‌دهد و در نتیجه نقد آن بی‌معناست (گویی نقد کنیم که چرا دو به علاوه دو می‌شود چهار، یا چرا نیروی گرانش زمین موجب سقوط اجسام می‌شود). مواجهه با این انسداد در ذات نقد شرط اساسی هر تاملی درباره نقد است. این بحران را نمی‌توان نادیده گرفت یا دور زد. عجالتاً هر نقدی (از سیاسی و روانشناختی گرفته تا علمی یا هنری) پیش از پاسخ به این بحران باید در حالت تعلیق قرار گیرد. امکانات تازه نقد، اگر اصلاً امکانی برایش مانده باشد، از بطن مواجهه با انسداد حاصل می‌شوند نه به تجاهل زدن خویش. با این وصف آیا همچنان می‌شود از نقد سخن گفت؟

۴.

پیش از پاسخ به سوال فوق، باید به لزوم نقد اشاره کرد. وانهادن نقد به دست ضرورت (کاری که دقیقاً این یادداشت تاکنون انجام داده است)، به معنای وادادگی و تسلیم مطلق در برابر جبرگرایی (یا در معنایی دقیق‌تر، تعیین‌گرایی) است. این وادادگی عملاً به معنای تسلیم تمام امکانات سیاسی و آرمان‌گرایانه تاریخ است. در این معنا، دفاع از امکان نقد با معنای زندگی انسان و تمام ارزش‌های تمدن و فرهنگ پیوند خورده است. بدون نقد نه ارزشی باقی

خواهد ماند نه امیدی. و این سرانجام اعلام پیروزیِ دو جریانِ به ظاهر رقیب است: جزم‌گراییِ نقدستیز و نسبی‌گراییِ نقدستیز. در نتیجه، فارغ از مشکلات پیش‌روی «نقد»، حتی فارغ از امتناع آن، خود نیاز ما به نقد تلاش‌ها برای بازاندیشی و جستجوی شرایط احیای آن را، هرچند نافرجام، توجیه می‌کند.

۵.

با توجه به مقدمات فوق، و لزوم دفاع از نقد در عین بی‌معنایی آن، روشن است که اگر راه برون‌رفتی هم باشد، از طریق بازسازی معنای تازه‌ای از نقد میسر می‌شود؟ این معنای تازه البته از آسمان نازل نخواهد شد، بلکه تنها از بطن مواجهه نقادانه با خود «بحرانِ نقد» سربرخواهد آورد. در نتیجه، نقدِ بامعنا تنها در صورتی ممکن است که نقد (بنابه مقدمات فوق) دو شرط را داشته باشد: اولاً معطوف به آینده باشد (که بی‌معناست) و ثانیاً ضرورت موضوع مورد نقد را تصدیق کند (که با ماهیت تجویزی نقد در تناقض است).

۶.

چگونه چنین نقدِ ممتنعی ممکن است؟ چنانچه اشاره شد، موضوع نقد همواره امری است که در گذشته روی داده. اما اگر بتوان امر گذشته را از مصدر آینده نقد کرد چه؟ به بیان دیگر، تا جایی که امر گذشته به عنوان امر گذشته مدنظر قرار گیرد، به واسطه ضرورتِ حاکم بر آن، نمی‌توان نقدش کرد بلکه شاید تنها بتوان توصیفش کرد. اما اگر امر گذشته را به منزله چیزی در آینده لحاظ کرد، آنگاه شاید این نقد چندان بی‌معنا نباشد. این امر البته

نیازمند نوعی تغییر پارادایم در مواجهه است. هر امر گذشته‌ای که امروز از آن سخن می‌گوییم، در حقیقت از مصدر آینده صادر می‌شود. خود پذیرفتن این حقیقت است که امکان نقد را فراهم می‌سازد و مواجهه را از حد توصیف صرف فراتر می‌برد. از سوی دیگر، بازخوانی امر گذشته در آینده باعث می‌شود صُلبیتِ ظاهراً رفع‌ناپذیرِ ضرورت-علیت متزلزل شود و امکان نقد موثر و معنادار فراهم شود. اگر مواجهه با شرایط امکان و عناصر برساننده یک وضعیت از مصدر آینده، به مثابه چیزی پیش رو نه در پشت سر، رخ دهد، آنگاه امکان فراروی از (یا به بیان دقیق‌تر فروروی در) سامان صُلب علیّ فراهم خواهد شد. همه اینها اما تنها منوط به پاسخ به یک پرسش بنیادین است: چگونه می‌توان با گذشته از مصدر آینده مواجه شد؟ یا چه عنصر میانجی‌ای می‌تواند این مواجهه را وساطت کند. پاسخ در مفهوم «پروبلماتیک» است. به بیان دیگر، مواجهه با گذشته در آینده، تنها می‌تواند به میانجی پروبلماتیک اکنون و نسبت آن با گذشته و آینده روی دهد. حتی فراتر از آن، این خود پروبلماتیک اکنون است که نه تنها امکان پیوند گذشته و آینده را فراهم می‌آورد، بلکه حتی آن را ضرورت می‌بخشد. نه تنها گذشته ضرورت‌بخش آینده است، بلکه آینده معنابخش به گذشته، و در این معنا تحقق‌بخش به امکان‌گذشته، است. چه گذشته‌ها که در آینده باز معنا و در این باز معنایی، محقق نشده‌اند! برخلاف اسطوره مشهور، گذشته چراغ راه آینده نیست، بلکه این آینده است که چراغ راه گذشته است.

.۷

در این معنا، نقد همواره رو به آینده است در عین پذیرش و تصدیق ضرورت رویداد. به بیان ساده، ناقد در عین فراروی از توهم عاملیت یک فرد در یک

رفتار یا تصمیم سیاسی، در عین پذیرش ضرورت آن تصمیم بر اساس عللِ برساننده‌اش، در عین فراروی از عواطف گمراه‌کننده‌اش در قبال فلائی یا بهمانی، به نقدِ یک رویداد می‌پردازد؛ یعنی خود نفسِ روی دادنش را نقد یا عاملش را سرزنش نمی‌کند، بلکه تصدیق می‌کند که در عین ضرورت آن رویداد، حال که آن رویداد روی داده، و دقیقاً به واسطهٔ همین روی دادن، امکانات دیگری که پیش از روی دادن آن ذیل ضرورت گذشته له شده بودند، تازه می‌توانند سربرآورند و آینده را رقم بزنند. ناقد در عین حال فراموش نمی‌کند که خود او، خود نقادی او، ضرورتاً محصول همان عوامل علی‌ای است که ابژهٔ نقد او را محقق ساخته است. تنها این تغییر ابژهٔ نقد از یک ابژهٔ (فرد یا رویداد) خاص به خودِ وضعیت کلی و شرایط امکان «نقد» و «نقاد» است که می‌تواند میانجی‌گری پروبلماتیکِ اکنون را ممکن سازد.

۸.

نکتهٔ بسیار مهم این است که نقدِ نیروهای درونیِ وضعیتِ ابداً به معنای در میانه ایستادن یا اعتدال نیست. نقد رادیکال طرفین، به معنای نقد خود وضعیت و قوانین بازی حاکم بر آن و نشان دادنِ کاذب بودنِ همدستیِ پنهانی است که نبرد اصلی جا زده می‌شود. در این معنا، هر نقدی نقدِ همه است، نقد کل وضعیت، نقد کل نیروهای درگیر در وضعیت، نه با هدف نفی یا نابودی‌شان، نه با هدف اتخاذ موضع بی طرفانه یا پاکدست، بلکه با هدف تحقق نقشی که خود این نقد می‌تواند ضرورتاً در بازصورتبندی این نیروها ایفا کند. اینجاست که تعبیر هگل در بند پنجم از پیشگفتار پدیدارشناسی روح درخششی تازه می‌یابد که خود نشان دادنِ ضرورتِ یک چیز، یعنی محقق ساختنِ آن.

تنها چنین نقدی است که می‌توان آن را رادیکال نامید. برخلاف آنچه شاید در وهله نخست، به ویژه برای اذهان ناپخته، به نظر می‌رسد، این برداشت از نقد نه تنها نقد را ناممکن و ناقد را منفعل نمی‌کند، بلکه تنها در پرتو آن است که نقد ممکن و بامعنا شده و هم از انسداد فوق‌الذکر و هم از چنگ ساده‌لوحی و توهم نجات می‌یابد. در غیر این صورت، آنچه امروز نقد خوانده می‌شود (و مشخصاً نقد سیاسی)، چیزی نیست جز آمیزه‌ای از اولاً جهل نسبت به ماهیت وضعیت و عوامل ضروری دست‌اندرکار در آن و ثانیاً برون‌ریزی کورِ عواطف انسانی که دقیقاً همان وضعیتی را بازتولید و تثبیت می‌کند که دعوی نقدش را دارد.